

# شبی که کتاب‌ها را سوزاندند...

هیلتون تیمس  
ترجمه پرویز دوائی



... تکه‌ای است برگرفته از کتاب آخرین رمانتیک (*The Last Romantic*) نوشته هیلتون تیمس (Hilton Tims) (لندن: انتشارات کانستابل، ۲۰۰۲) درباره زندگی و آثار نویسنده شهیر آلمانی، اریش ماریا رمارک، نویسنده (به قولی) مشهورترین کتاب ضد جنگ جهان، در غرب هیچ خبری نیست که شروع کارش با برآمدن نازی‌ها همراه بود... عنوان کتاب (آخرین رمانتیک) اشاره دارد به سخنی از بازیگر شهیر اصلاً آلمانی، مارلن (مارلنه) دیتریش که دوست و مصاحب همه عمر این نویسنده بوده است. و آن سخن این است: «آخرین [آدم] رمانتیک، سوای آن که نویسنده بزرگی بود، قابلیت داشت که کم‌تر کسی از آن برخوردار است، قابلیت درک عواطف همه موجودات...»

«... به نشانه اعتراض علیه این [کتاب و] خیانت در قالب یک اثر ادبی، خیانتی نسبت به سربازان جنگ بزرگ [ما] و در جهت آگاه‌ساختن مردمان از روح واقعیت، من نوشته‌های اریش ماریا رمارک را به آتش می‌سپارم.»  
یوزف گوبلز - وزیر تبلیغات آلمان نازی

شخصیت‌ها بود. رمان او، در غرب هیچ خبری نیست چهار سال قبل به چاپ رسیده، در دنیای ادبیات غوغایی برانگیخته و در امر چاپ و نشر رکورد فروش بی‌سابقه‌ای به جا گذاشته بود. این اثر تا به امروز هم چنان مشهورترین اثر ضد جنگ در تمامی دوران‌ها محسوب می‌شود.

هیئت حاکمه نازی‌ها و نیز یک گروه فشار اقلیت جنجالی و پر سر و صدا که پایبند سنت‌های نظامی‌گری پروس بودند، این رمان را منفور و حقیر می‌داشتند. خستگی و دلزدگی‌های ناشی از جنگ [اول جهانی] که در این رمان با گشاده‌زبانی وصف می‌شد، شرح بیهودگی و سرخوردگی‌های نبردهای جبهه غرب، با معیارهای سفت و سختی که آن گروه‌ها در مورد قهرمان‌بازی و افتخار در زمان جنگ قائل بودند، معارض بود، ولی برای نسل جوان سربازهایی که به اجبار به جبهه‌های جنگ اعزام شده بودند، جوانانی که هنوز خط بر عارض‌شان نرویده بود و کسانی که از زجر و مشقت قتل‌عام‌ها در سنگرها جان به در برده بودند، این کتاب از ایثار و بی‌اعتقادی تجربه‌های آنان سخن می‌گفت، تجربه‌های جوانانی که هنوز از تأثیر ضربه و پس‌لرزه‌های جنگ به خود نیامده بودند. اریش ماریا رمارک به هیچ یک از دو گروه هدف نفرت نازی‌ها، یعنی یهودیان و کمونیست‌ها، تعلق نداشت. هرگز از او کلامی در جهت حمایت و یا مخالفت با حزب نازی صادر نشده بود، در واقع به لحاظ نژادی و از نظر سر و ریخت و افتخاری که نسبت به میراث آلمانی خویش بیان می‌داشت، نمونه بارز یک آریایی مورد تحسین نازی‌ها محسوب می‌شد. ولی رمان او و توفیق رکوردشکن آن برای محکوم کردن اش کافی بود.

در آن کتاب شب سوزان، رمارک در ویلای مجلل‌اش در سوئیس

شب دهم ماه مه ۱۹۳۳، چهار ماه پس از به قدرت رسیدن حزب سوسیال دموکرات [نازی] در آلمان، دانشجویان دانشگاه برلین، طی مراسمی کتاب‌های یک صد و شصت نویسنده را در میدان اپرا به خرمن آتشی افکندند شعله‌ور از هیزم‌های آغشته به نفت. دانشجویان بر زمینه‌سایه‌های جهنده بر دیوارهای ساختمان دانشکده‌هایشان، با فریاد و جست و خیز، با کلمات خشم و نفرت آلود، نام هر نویسنده را اعلام و محکوم‌اش می‌کردند... آن شب حدود بیست هزار جلد کتاب به آتش سپرده شد.

گزارش اخبار و عکس‌های این کتاب سوزان «نازی»‌ها در جهان متمدن هول و حیرت برانگیزت. این نخستین نشانه و اخطار هولناکی بود از وقایع وحشتناکی که قرار بود بعدها صورت بگیرد. خبر در سطحی جهانی پخش شد، عمل وحشیانه‌ای که در شعله‌هایش تصویر توخشی بدوی را در قلب یکی از فرهنگ‌های ترین جوامع جهان منعکس می‌ساخت.

بسیاری از شخصیت‌های محکوم‌شده آن شب از شهرتی جهانی برخوردار بودند و البته همگی هم به قوم یهود تعلق نداشتند. برادران مان (توماس و هاینریش)، لیون فوخت وانگر، آرنولد زوایک و اشتفان زوایک (که نسبتی با هم نداشتند)، آلبرت اینشتین، والتر راتناو... در آن هنگام اریش ماریا رمارک احتمالاً مشهورترین همه این

از دسترس نازی‌ها به دور بود، ویلایی که هیجده ماه قبل از آن، ثروت ناگهانی حاصل فروش جهانی کتاب‌اش برای او فراهم آورده بود. چند هفته جلوتر، در جریان یکی از دیدارهای کاری‌اش از برلین، دوستی به او اخطار کرده بود که نازی‌ها نسبت به او خیالاتی در سر دارند. رمارک همان شب خود را به آن سوی مرز رسانده بود. از آن شب به بعد مردی بود هدف شکار. باید بیست سالی سپری می‌شد تا او بتواند باز به سرزمین محبوب‌اش باز گردد، بی آن که در سراسر عمر هرگز کاملاً مورد پذیرش هموطنانش قرار گیرد.

در سراسر بقیه عمر مدام چمدانی را در کنار دست داشت، آماده برای انباشتن وسایلش در آن، تا اگر لازم آمد هر لحظه بتواند که راهی شود...

\*

کتابفروشی‌های آلمان آکنده از رمان‌ها و خاطرات جنگ جهانی اول بود. در پایان دهه ساله پس از ختم جنگ در عالم نشر این تصور وجود داشت که جماعت کتابخوان از این نوع کتاب دیگر سیر و اشباع شده است. در آن دوره ده ساله در آلمان بیش از دویست عنوان کتاب جنگی با فروش‌های قابل توجه به چاپ رسیده بود، و بیست و چهار عنوان از این تعداد، فقط در دوازده ماهه ۱۹۲۷ و ۲۸.

اریش ماریارمارک برای تسلیم دستنویس‌اش به ناشرها شخصاً هیچ تلاشی انجام نداد. در این عدم تمایل رازی مانده که او هرگز فاش نساخته است. چون که با امر چاپ و نشر آشنا بود شاید از تمایلات کتابخوان‌ها خبر داشت. شاید اثر خویش را صرفاً وسیله عقده‌گشایی و دفع هیولاهای درون و فقط به صورت مصرف شخصی محسوب می‌کرد، شاید هم بی‌اعتمادی ریشه‌دارش به خویش‌اش و آرزوهای شناخت واقعی مزایا و امکانات اثرش باز می‌داشت... گویا وقتی که داشت این کتاب را می‌نوشت بیلی وایلدنر [کارگردان معروف] به او خاطر نشان ساخته بود که هیچ‌کس به خواندن یک کتاب جنگی چرک و زشت با زبانی واقع‌گرایانه نخواهد داشت و بهتر است که شغل روزنامه‌نگاری‌اش را در ستون گزارش‌های ورزشی به خطر نیاندازد. دستنویس رمان شش ماهی در کشوی میز رمارک ماند تا عاقبت به ترغیب همسرش، یوتا و دیگران در صدد یافتن ناشر برآمد. دستنویس به مؤسسه بزرگ و معروف «فیشر» که ناشر کتاب بودن‌برو و ک‌های توماس مان نیز بود، عرضه شد.

صاحب مؤسسه کتاب را در یک نشست خواند و به شریک‌اش (که برادر او نیز بود) توصیه کرد که آن را هر چه زودتر بخواند و قبل از آن که ناشران دیگر خبر شوند، با نویسنده قرارداد تنظیم کند. با وجود این، کتاب مدتی روی میز کارشناس‌های ناشر باقی ماند تا یکی از آنان تصادفاً دستنویس را برداشت و به خانه برد و طی یک شب آن را سراسر خواند. روز بعد این کارمند وارد دفتر مدیران شد و با شوق اعلام کرد که اگر مؤسسه حاضر به چاپ آن نباشد، او خود برای چاپ آن شرکتی دایر خواهد کرد.

کتاب به زیر چاپ رفت و در همین حال ناشر برای چاپ آن به صورت سریال با نشریه ووووشیه زایتونگ که مورد توجه و علاقه روشنفکران آلمانی بود قراردادی ترتیب داد. با شروع چاپ کتاب در این نشریه و جلب شدن توجه عامه، تبلیغات گسترده‌ای هم از سوی ناشر برای شناساندن آن صورت گرفت. تیراژ نشریه در جریان چاپ این اثر به سه برابر افزایش یافت.

کتاب قرار بود ابتدا در سی هزار نسخه چاپ شود که برای نخستین رمان یک نویسنده ناشناخته رقم بالایی بود. ولی با پیشرفت چاپ آن در نشریه مورد اشاره و سفارش‌های رسیده از سوی کتابفروشی‌ها، بیست هزار نسخه دیگر به این رقم اضافه شد.

در ۳۱ ژانویه ۱۹۲۹ سراسر آلمان زیر سیل کتاب در غرب هیچ خبری نیست فروپوشیده شد. تا آن زمان در تاریخ چاپ و نشر در آلمان، هیچ اثری چنین شسور و هیجانی بر نیانگیخته بود. نخستین چاپ پنجاه هزار نسخه‌ای کتاب همان روز اول به فروش رفت. مؤسسه نشر که به تنهایی از قبول سفارش چاپ‌های بعدی بر نمی‌آمد، از چهار چاپخانه دیگر نیز کمک گرفت. در نخستین هفته انتشار روزی بیست هزار نسخه از این کتاب به فروش می‌رسید. در پایان سال ۱۹۲۹، فقط در سرزمین آسمان، یک میلیون نسخه از کتاب در دست خوانندگان بود.

همین استقبال در حدی نه به این شدت در خارج نیز تکرار و در غرب... به یک پدیده انتشاراتی جهانی بدل شد. در انگلستان و فرانسه در سال اول انتشار کتاب سیصد هزار نسخه و در امریکا دویست و پانزده هزار نسخه از آن به فروش رسید. به همین نسبت هم در بازارهای کوچک‌تری مثل اسپانیا، ایتالیا و کشورهای اسکاندیناوی، کتاب مورد استقبال قرار گرفت.

ولی در آلمان، برخلاف ممالک دیگر، کتاب به یک سوژه بحث برانگیز و جنجالی عظیم بدل گردید که عقاید متضادی را برانگیخت و موجب شد تا جبهه‌های قدیمی، یعنی ناسیونالیست‌ها و نظامی‌گرایان سنتی آن را به خاطر آن چه شکست‌گرایی و ترسیم بی‌آبرویی سامان نظامی آلمان قلمداد می‌کردند، مورد حمله قرار دهند. رمارک زندگی در سنگرها را آن‌طور که خود دیده بود ترسیم می‌کرد. این سبک نگارش واقع‌گرای زخم‌ و شیوه نومیستند رمز آمیز، لخت و تکان‌دهنده و آشنی ناپذیر، تا آن زمان در رمان‌نویسی بی‌سابقه بود، سبکی که می‌شود گفت پیش‌قراول شیوه‌ای بود که بعدها همین‌گویی آن را در نگارش نخستین رمان جنگی‌اش، وداع با اسلحه، از آن خویش ساخت. توصیف رمارک از جنگ و زخم‌های تن و جان قربانیان، بعد از بیش از هفتاد سال هنوز دارای آنیت منقلب‌کننده رقت‌انگیزی است.

این اثر از جانب همه سربازان عادی در همه جنگ‌ها سخن می‌گوید. زبان و دید جهانی‌اش آن را مورد توجه همه خواننده‌ها، از هر ردیف و طبقه‌ای قرار داده بود. این جنبه بود که موجب می‌شد تا منتقدان سیاست‌گرا آن را اثری مخرب بشناسند. این منتقدان فقط به جبهه راست وابسته نبودند. چپ‌ها هم به خاطر آن که نویسنده آشکارا موضع سیاسی خود را روشن نکرده و علیه برنامه‌ها و اهداف اقتصادی طبقه حاکم جبهه نگرفته بود آن را مورد حمله قرار دادند.

رمارک که از این میزان توفیق زیر و رو شده بود، مطلقاً آمادگی برخورد با جنجال و برخوردهای متضادی را که کتاب‌اش برانگیخته بود و حملاتی را که هدف‌شان شخص او بودند نداشت، حملاتی گاهی از جانب سایر نویسندگان که انگیزه‌شان بی‌شک حسادت حرفه‌ای بود. آرنولد زوایک، نویسنده پر خواننده، کتاب رمارک را سرهم‌بندی شده و کار یک «آماتور خوب» نامید.

رمارک در همان سال نوشت: «وقتی که این توفیق بر سرم

فروبارید، داشت به چیزی چون یک بحران مخرب منجر می‌شد. حس کردم که کارم دیگر تمام است و تا ابد دیگر در هم شکسته شده‌ام. فکر کردم که از آن به بعد هر چیز دیگری که بنویسم همیشه نویسنده در غرب... باقی خواهم ماند. می‌دانستم که این کتاب را هر کس دیگری هم ممکن بود نوشته بوده باشد، و نوشتن‌اش از جانب من کار فوق‌العاده‌ای نبود...»

سی سال بعد افزود: «حساس ناباوری داشتم. همه چیز به نظر خارج از حد و نهایت می‌رسید. خوشبختانه این را می‌دانستم و نگذاشتم به من توهم عظمت بدهد. برعکس، حس تزلزل و بی‌ثباتی پیدا کردم...» برای مصاحبه و دعوت به انجمن‌ها از هر سو بر سر او هجوم شد. رمارک ناپدید گردید. قبل از انتشار کتاب قول داده بود که با ناشر در کار تبلیغات اثرش همکاری کند، ولی جار و جنجال بعدی وحشتزده‌اش کرد. در ماه‌های بعدی نیز از شدت این شور و هیاهو کاسته نشد و تا سال‌های سال تصور عمومی نسبت به خطاها و قصور وی برجا ماند. نویسنده مشهورترین کتاب ضد جنگی جهان می‌بایستی تا میان‌سالی اسیر و تحت تعقیب این خشم و جنجال باشد. کتاب او به کاتالیزور تناقض‌های شخصیت وی بدل گردید. شهرت و پاداش مادی لذت‌بخش در وجود او با حس پنهان بی‌کفایتی و غریزه گمنام‌ماندن درگیر بود. از این تجاوز به خلوت‌اش وحشت و گریز داشت، تجاوزی که شهرت ناگهانی‌اش به بار آورده بود.

سال‌ها بعد به یک خبرنگار انگلیسی گفت: «در غرب... را نوشتم تا از چیزی که روح را تیره می‌ساخت بگریزم. تمام که شد خود را از زیر بار سنگین این تجارب آزاد و رها حس کردم، ولی حالا وحشتی دیگر بر فراز سرم آویخته است: نمی‌توانم از دست توجه عامه به شخص خودم فرار کنم...»

در این خلال حزب ناسیونال سوسیالیست (نازی) در آلمان داشت به قدرت می‌رسید و در همین ایام بود که از جانب نشریه ناظر مردم که سخنگوی حزب محسوب می‌شد، رمارک مورد بعضی از موهن‌ترین و هتاکانه‌ترین حملات قرار گرفت. ادعا شد که نام واقعی او «کرامر» است که همان «رمارک» وارونه شده باشد، و او در اصل ریشه یهودی دارد! هر چند که رمارک برای رفع این ادعا تلاش شدیدی به خرج نداد، در حدود نیم قرن بعد همراه با خبر درگذشت‌اش این نکته در جاهایی راه یافت. بعد هم ادعای دیگری بود که اندکی ریشه در واقعیت داشت، و آن این که او هرگز در خط مقدم جبهه شرکت نداشت و تصویری که از شرایط و حال و روز افراد در جنگ ارائه داده ساختگی است. این به رگ حساس رمارک زد:

«جزئیات کتاب من، برخلاف تمام شایعات مخالف، بر اساس تجارب واقعی است. هرگز به خودم زحمت رد این شایعات را ندادم. آن قدر در خط مقدم جبهه بودم تا آن‌چه را که نوشتم تقریباً به تمامی تجربه کرده بوده باشم...»

واکنش ناقدان انگلیسی تا حدودی باعث تسکین رمارک شد. پس از چاپ ترجمه درخشان این اثر به قلم ای. دبلیو. وین (A. W. Wheen) ناقدان در غرب... را بی‌توجه به جنجال‌هایی که در آلمان برانگیخته بود، به صورت بیانی‌های درباره سربازهای عادی در جنگ و یک شاهکار بزرگ قلمداد کردند. تایمز لندن نوشت: «... این اثری است نبوغ‌آمیز که از حد و مرز ملیتی خاص در می‌گذرد. لحظه‌هایی در

کتاب هست در سطحی آن‌چنان والا که آن را در ردیف شاهکارهای بزرگان ادبیات قرار می‌دهد...» ایونینگ نیوز نوشت: «... آن چنان وحشتناک است که هر مرد و زنی که نسبت به نیاز جلوگیری از جنگ بعدی کم‌ترین شکی دارد، باید آن را بخواند...» ناقد معتبر، هربرت رید [مؤلف کتاب معروف مفهوم هنر] (Meaning of Art) نوشت: «... اثری است در واقع نمایی و اندوه و رقت نهفته در آن هولناک و تقریباً تحمل‌ناپذیر. اثری که همچون کتاب مقدس سرزمین آلمان را در نوردیده و باید سراسر جهان را در نوردد، زیرا که این نخستین بازگویی اقناع‌کننده بزرگ‌ترین رویداد عصر ما در ادبیات است، بر خوردار از ساختمانی فوق‌العاده...» - کتاب در نخستین ماه انتشارش در انگلیس به چاپ هشتم رسید و در پایان سال بیست چاپ را پشت سر گذاشت...

در امریکا کتاب پس از حذف تکه‌های مربوط به قضای حاجت با تیراژ بالا به چاپ رسید (و هنوز هم چاپ آن ادامه دارد. این تکه‌ها را در سال ۱۹۷۸ به کتاب افزودند). در ژوئیه همان سال (بعد از انتشار)، حقوق تهیه فیلم از روی آن به مبلغ ۴۰ هزار دلار (که در آن زمان رقم بی‌سابقه‌ای بود) توسط کمپانی فیلمسازی امریکایی یونیورسال خریداری شد (قرار بود که فیلم نیمی در آلمان فیلمبرداری شود، نیمی در امریکا، که در نهایت به تمامی در امریکا ساخته شد). رئیس کمپانی یونیورسال به برلین سفر کرد تا هم با ناشر کتاب قرار داد ببندد و هم رمارک را ترغیب کند که سناریوی فیلم را بنویسد (گفته می‌شود که به او ایفای نقش اول فیلم نیز پیشنهاد شده بود). رمارک ابتدا با بی‌ رغبتی با نوشتن یک طرح یا پرداخت (Treatment) مفصل از روی کتاب موافقت کرد. ولی بعد از این کار دست کشید.

در همان ایام در انگلیس نمایشنامه‌ای به نام پایان سفر اثر آر. سی. شریف (R.C. Sherriff) بر صحنه آمد که شرح اوضاع گروهی افسران انگلیسی در جبهه نبردهای فلاندرز بود و همچون در غرب... مصائب و فلاکت و زجر و نکبت جنگ را بازگویی کرد. این نمایش با استقبال کم نظیر روبه‌رو شد و نویسنده و نیز بازیگر نقش اصلی (لارنس الیویه) را به اوج شهرت رساند. بعدتر هم به تمام زبان‌های اروپایی ترجمه شد و در اغلب کشورهای اروپایی صحنه آمد... در همان ایام به رمارک پیشنهاد شد که این نمایشنامه را (که در آلمان سوی دیگر عنوان گرفته بود) به صورت کتاب اقتباس کند، ولی رمارک سر باز زد و گفت نمی‌خواهد که فقط به عنوان نویسنده کتاب و نمایشنامه‌های جنگی شناخته شود. («من از دست کتاب خودم هم نمی‌توانم بگریزم!») وقتی که مقدمات تهیه فیلم در غرب... فراهم آمد، نوشتن سناریوی آن را به آر. سی. شریف سپردند.

درآمد حاصل از فروش جهانی در غرب... به اوج‌های غیرقابل تصویری رسید. ناشر آلمانی کتاب به عنوان تقدیر یک اتومبیل رومبا اسپورت «لانچیا» (Lancia) به نویسنده هدیه کرد که مونس سال‌های او شد. در این خلال نویسنده به اصرار ناشر به تعدادی مصاحبه تن در داد، ولی پرهیزش از توجه عام کم‌کم صورت یک خوف بیمارگونه (پارانوئید) را پیدا کرد: «دوست دارم که ناپدید شوم. ریش بگذارم و زندگی به کلی جدیدی را در پیش بگیرم...» با این همه، از موج تأثیرهای کتاب گریزی نبود. دیکتاتور فاشیست ایتالیا، موسولینی، چاپ و انتشار کتاب را ممنوع اعلام کرد. وزیر دفاع اتریش دستور داد

کلیه نسخه‌های کتاب را از کتابخانه‌ها خارج کنند. تبلیغ و اشاعه این اثر در سراسر حوزه قانونی کشور اتریش ممنوع بود.

یک سلسله سروصدای شدید بعدی پیرامون در غرب... هنگامی در گرفت که به موجب گزارش کمیته اهدای جایزه نوبل به سال ۱۹۳۰، رمارک به عنوان یکی از نامزدهای دریافت این جایزه (برای ادبیات یا صلح)، در نظر گرفته شده بود. اتحادیه افسران آلمانی، طی نامه‌ای به کمیته نوبل به این پیشنهاد اعتراض و کتاب رمارک را اهانتی به ارتش آلمان قلمداد کرد. در همین خلال البته مقامات حزب نازی اندک اندک به داخل ارتش نفوذ و تعداد بسیاری از افسران و درجه‌داران را به حزب جلب کرده بودند. رمارک در چنین احوالی نه فقط از توفیق کتاب‌اش لذتی نمی‌برد که دچار آزرده‌گی شدیدی شده بود: «... من از سیاست چیزی سرم نمی‌شود. این فضای تبادل اتهام و افترا در آلمان امروز برایم نفرت‌انگیز است...»

رمارک و همسرش یوتا با آن که در سال ۱۹۳۰ رسماً از هم جدا شده بودند، ولی باز باهم زندگی می‌کردند. در این خلال زن دیگری به نام روت آلبو وارد زندگی مارک شد که نسبت به وی سرسپردگی بسیار داشت، زنی متشخص و با فرهنگ که رمارک از او در آداب زندگی و هنر بسیار آموخت. هم او بود که رمارک را با یک هنرشناس آشنا کرد و به راهنمایی این شخص، رمارک قسمتی از درآمد کتاب (و فیلم کتاب) اش را صرف خرید عتیقه و تابلوهای نقاشان، به خصوص آثار امپرسیونیست‌ها کرد. در همین حال روت در سوئیس به جست‌وجوی ویلائی برای اقامت گاه به گاهی رمارک برخاست. رمارک کار نوشتن رمان دوم‌اش را «بازگشت» را شروع کرده بود، و به گفته اطرافیان اش اغلب دچار افسردگی شدید بود و نوشتن خوب پیش نمی‌رفت. با وجود این، توفیق کتاب در غرب... هم چنان باعث امید و دلخوشی او بود، به خصوص موفقیتی که ترجمه کتاب در ژاپن به دست آورده بود. فیلم ساخته شده از روی کتاب نیز در تمام دنیا با استقبال شدید تماشاگران روبه‌رو شده بود، ولی نمایش آن در آلمان خشم مقامات حزب نازی را برانگیخت و گوبلز، یکی از نزدیک‌ترین دستیاران هیتلر (و وزیر تبلیغات بعدی او) تظاهراتی را در داخل سینمای نمایش دهنده فیلم و در برابر ساختمان سینما ترتیب داد. (و به قول خودش «... کارشان را خراب کردیم!»). حزب که در انتخابات اولیه فقط ۸۰۰ هزار رأی آورده بود، در سپتامبر سال ۱۹۳۰، شش و نیم میلیون رأی و یکصد و هفت کرسی در پارلمان حاصل کرد و رؤیای به قدرت رسیدن هیتلر صورت تحقق به خود گرفت. تظاهرات در برابر سینما و علیه فیلم رانیز گوبلز در همین هنگام به راه انداخت، مردی ریزه قامت و با ظاهری ناخوشایند که به خاطر نقص پایش نتوانسته بود در جنگ شرکت کند، و این (به صورت جبرانی برای این عدم شرکت) بر عقده خشم و نفرت وی، علیه این کتاب و فیلم ضد جنگ دامن می‌زد. به قول رمارک در این تظاهرات علیه فیلم، جوانان بیست ساله‌ای شرکت داشتند که هیچ کدام رنگ جنگ را ندیده بودند و ده سال بعد در جنگی دیگر تکه‌پاره می‌شدند... شش روز بعد از به روی پرده آمدن فیلم، مجلس آلمان نمایش آن را به این عنوان که چهره آلمان را در خارج لکه‌دار می‌سازد، ممنوع اعلام کرد. در تابستان سال بعد رمارک ویلایی را که دوست‌اش روت برای او در سوئیس پیدا کرده بود خرید. بعد هم با کسب اجازه اقامت در

این سرزمین اموال خویش، اشیاء و تابلوها و پول‌هایش را به سوئیس منتقل ساخت. این عمل از نظر دولت آلمان دور نماند و هشت ماه بعد دولت حساب‌های بانکی او را در بانک‌های آلمانی مسدود ساخت، که با پول اندکی که وی در آلمان داشت ضرر چندانی به او نزد.

در سال ۱۹۳۳ قدرت نازی‌ها داشت به اوج می‌رسید و دولت آلمان از هم می‌پاشید. در پایان ژانویه سال بعد بود که هیتلر به مقام صدارت عظمای آلمان برگزیده شد. یک شب بعد از این اتفاق، در نوشگاهی، یک نفر از دوستان رمارک که با حزب نازی پیوندهایی داشت به او محرمانه گفت که نازی‌ها در تعقیب او هستند و دیر یا زود حساب‌اش را خواهند رسید و بهتر است که هر چه زودتر از آلمان خارج شود... رمارک دیگر معطل نشد و همان شب پشت فرمان اتومبیل «لانچا»ی وفادارش نشست و به سرعت راه مرز سوئیس را در پیش گرفت، در حالی که مدام هراس داشت که هر آن جلویش را خواهند گرفت... روز بعد در ویلایش در سوئیس نشست به ویلی دیگر مردی بی‌وطن محسوب می‌شد.

طولی نکشید که نازی‌ها شروع به تسویه حسابی وسیع با افراد سرشناس مورد نفرت خویش در تمام زمینه‌های علوم و هنرها کردند. آلبرت اینشتین، زیگموند فروید، هاینریش و توماس مان، هاینریش هاینه و برتولد برشت چندتایی از این افراد بودند که آثارشان به عنوان «مروج‌های فساد اخلاق» و یا «بلشویسم فرهنگی» ممنوع اعلام شد. دوماه پس از صدور این اعلامیه، مراسم کتاب سوزان از سوی دانشجویان طرفدار حزب نازی در سراسر آلمان آغاز گردید. این مراسم پراکنده در دهم ماه مه ۱۹۳۲ در برلین به صورتی وسیع و متشکل در برابر دروازه «براندنبرگ» با سوزاندن هزاران نسخه کتاب از ده‌ها نویسنده صورت گرفت. شعله‌های این خرمن آتش، چشم جهانیان را خیره و به روی ماهیت واقعی مقاصد حزب نازی باز کرد. گوبلز در این مراسم اعلام داشت:

«عصر روشنفکر بازی یهودانه به سر رسیده. شما مردم در به آتش کشیدن روح خبیث گذشته‌ها کار بسیار بجایی را انجام می‌دهید؛ این عملی است نمادین برای آگاه ساختن جهانیان به این حقیقت که عمر جمهوری قبلی به سر رسیده است... گذشته به آتش سپرده شد و از این آتش، ققنوس عصر جدیدی بر خواهد خاست. آینده از آتش درون دل‌های ما بر خواهد آمد... زنده باد حکومت رایش و ملت آلمان و پیشوای ما آدولف هیتلر هایل! هایل! هایل!»

در این خلال، رمارک رمان دوم خود را به پایان رسانده بود و کار بر سر نوشتن رمان سوم‌اش «پات» (Pat) (که بعدها سه رفیق نام گرفت) را دنبال می‌کرد، زمانی که تکمیل کردن‌اش چهار سال طول کشید. دوست و مصاحب وفادار او، روت او را مردی شوخ طبع ولی با شوخی آکنده به سیاهی معرفی می‌کرد، «اندوهی بر سر او سایه انداخته بود که جاذبه خاص‌اش محسوب می‌شد...». دوست دیرین دیگرش، مارلن دیتریش او را مردی معرفی می‌کند «... دستخوش افسردگی و اندوه، و بسیار نازک‌دل و صدمه‌پذیر. این صفات‌اش در من بسیار اثر می‌کرد. بر سر نوشتن کتاب‌هایش فوق‌العاده زحمت می‌کشید. بادست می‌نوشت و گاهی برای نوشتن یک جمله ساعت‌ها وقت می‌گذاشت...»

رمارک با آن که از جنگ نازی‌ها گریخته بود و در سوئیس زندگی

آسوده‌ای داشت، کنده شدن از زمینهٔ زیست عاطفی‌اش، توازن جسمی‌اش را به هم ریخته بود، روی همین اصل هم نوشتن کتاب جدیدش کند پیش می‌رفت. دو سال بعدی را رمارک در کار نوشتن بود و اگر چه علیه حزب و حکومت مقتدر نازی مطلقاً چیزی نمی‌گفت و نمی‌نوشت، ولی حزب او را به خاطر شهرت جهانی‌اش (و این که جزو سرسپرده‌ها و طرفداران این حکومت نبود) یک دشمن بالقوه قوی محسوب می‌کرد. در این خلال در آلمان نازی «شکار جادوگران» هم چنان ادامه داشت، تا به جایی که در اواخر سال ۱۹۳۲، هر کس که در آلمان نسخه‌ای از در غرب... و یا راه بازگشت را در اختیار داشت، باید کتاب یا کتاب‌ها را به گشتاپو تحویل می‌داد، و گرنه مجرم قلمداد و مجازات می‌شد.

باگذشت ایام و تثبیت حکومت جدید، در تلقی نازی‌ها نسبت به رمارک دگرگونی‌ای اساسی صورت گرفت. اکنون حزب نازی برای مشروعیت بخشیدن به خویش و کسب اعتبار و حرمت جهانی، به جلب نویسندهٔ معروفی نظیر رمارک نیاز داشت. بر این اساس، هرمان گورینگ، یکی از مقتدرترین شخصیت‌های حزب نازی (و شاید نفر دوم بعد از هیتلر)، و فرمانده و یا وزیر نیروی هوایی آلمان، در صدد تماس با رمارک برآمد. غیرمستقیم در سوئیس با نویسنده تماس گرفته، از او سؤال شد که آیا حاضر است فرستاده‌ای خاص از جانب گورینگ را «برای انجام بعضی مذاکرات» بپذیرد یا خیر. رمارک با مقداری تردید و احتیاط به قبول این ملاقات تن در داد. «فرستادهٔ مخصوص» از جانب گورینگ به رمارک گفت که اگر او حاضر باشد که گذشته‌ها را فراموش کند و به آلمان بازگردد، فرمانده و الامقام نیروی هوایی آلمان خوشوقت خواهد شد که مقام سرپرست کل فرهنگ ناحیهٔ پروس را به او واگذار کند.

رمارک به این آدم چنین پاسخ داد:

«شصت میلیون آلمانی در حال حاضر هلاک آن هستند که از آلمان فرار کنند. من تازه ببایم و به آلمان برگردم؟ ارواح پدرتان! این ماجرا یک پایان سوررئالیستی مضحک هم در پی دارد: به دنبال امتناع رمارک از قبول «پیشنهاد سخاوتمندانه و بخشایندهٔ حکومت نازی»، یک نشریهٔ حزبی تکه‌ای از (به روایت این نشریه) «خاطرات اصیل و واقعی» یک سرباز آلمانی در جنگ جهانی اول را نقل کرد و افزود: «این است تجارب واقعی یک سرباز رشید و فرزندی راستین کشور آلمان در جنگ، نه آن دروغ‌های کثیفی که افرادی امثال رمارک به مردم تحویل داده‌اند...»

کسانی که کتاب در غرب... را به دقت خوانده بودند و خوب به یاد داشتند، می‌دانستند که این قسمت نقل شده، تکه‌ای از خود همین کتاب است.

✱

کمپانی امریکایی فیلمساز معروف، یونیورسال به سال ۱۹۵۷ حق تهیهٔ فیلم از روی یک کتاب دیگر رمارک، زمانی برای عشق ورزیدن و زمانی برای مردن را (که به وقایع جنگ دوم جهانی می‌پردازد) خریداری کرده و کارگردانی‌اش را به فیلمساز مشهور تحت قرارداد این کمپانی، داگلاس سیرک (اصلاً دانمارکی، با نام اصلی دتلف سیرک) سپرده بود که در هالیوود دههٔ ۱۹۵۰ و چند سالی پس از آن در ساختن ملودرام‌های نسبتاً احساساتی (بیشتر مورد پسند تماشاگران مؤنث)، شهرتی داشت. در شروع کار از رمارک دعوت شد

که در نوشتن سناریوی فیلم از روی کتاب‌اش شرکت کند. رمارک، با نظم و دقت شدیدی که خاص او بود، تن در داد و مدتی به کار نوشتن سناریو پرداخت، ولی کارگردان از نتیجهٔ کار راضی نبود و در نهایت یک سناریست حرفه‌ای و سابقه‌دار هالیوودی را برای صیقل دادن نهایی سناریو و نوشتن گفت و گوها به کار گرفت. به گفتهٔ کارگردان، رمارک با مناعت طبع خاص خویش از همهٔ حقوق مادی و معنوی خود و حتی گذاشتن اسم‌اش به عنوان همکار در نگارش سناریو چشم پوشید. این قضیه به کنار، کارگردان از رمارک خواست تا نقش کوچک ولی حساس پروفیسور پولمان (Pohlmann) را در فیلم به عهده بگیرد، یک معلم مورد سؤطن حکومت نازی‌ها و از کار برکنار شده که قهرمان ماجرا، سرباز جوان در مرخصی از جبهه برای گفت و گوبا او و بیان سرخوردگی‌هایش (تضادی که بین اهداف و آمال بیان شده توسط حزب برای ترغیب جوانان به منظور شرکت‌شان در جنگ با اوضاع واقعی جبهه و جنگی روبه شکست وجود داشت) به نزد او می‌رود، و نقش این پروفیسور مسن در واقع نمایانگر وجدان همهٔ افراد ضدنازی در آن ایام بود. رمارک در این نقش کوتاه ولی مهم، مردی جلوه می‌کند هر چند پا به سن، ولی هنوز خوش قیافه و صاحب یک صدای بم گیرا...

صحنه‌های مربوط به رمارک و برخورد و گفت و گویش با شاگرد جوان سابق‌اش و سرباز سرخوردهٔ کنونی (که نقش‌اش را جان گاوین بازی می‌کرد) در هالیوود و استودیوی یونیورسال فیلمبرداری شد. رمارک می‌نویسد:

«وارد استودیو شدم که صحنه را با زمینه‌های آشنای رایج دورهٔ نازی و تزیین‌های خاص آن آراسته بودند. در را که باز کردم و قدم به داخل صحنه گذاشتم مو بر بدنم ایستاد! انگار که گام به درون یک کابوس گذاشته باشم! پرچم‌های علامت صلیب شکسته، اونیفورم‌های سیاه‌افراد اس. اس، فضای آشفستگی و هراس. همه چیز...» قسمت‌هایی دیگر از فیلم، یعنی بعضی از صحنه‌های خارجی‌اش را در آلمان و شهر برلین فیلمبرداری می‌کردند. رمارک که با گروه سازندهٔ فیلم به صورت تماشاگر و شاید نوعی مشاور همراهی می‌کرد، می‌نویسد: «روزی با یک اتومبیل قدیمی مربوط به دوران نازی‌ها، همراه با چند بازیگر که اونیفورم سیاه‌افراد اس. اس را به تن داشتند، در خیابانی در برلین به محل فیلمبرداری می‌رفتیم. در راه راننده اتومبیل را نگه داشت که بنزین بزند. زن مسنی که مسئول پمپ بنزین بود به دیدن ما خطاب به شوهرش که در اتافک این تشکیلات داشت کاری انجام می‌داد فریاد زد:

«او تو، فرار کن! باز پیدایشان شد!»

۱. این «هایل» (Heil) به معنی «درود» (همراه با نام هیتلر) در دوران حکومت نازی، نوعی سلام الزامی بود. نشانهٔ پیوستگی آدم‌ها به این مرام. این بنده در مکاتبات مالیاتی بین ایران و آلمان (در دوران نازی‌ها)، پای نامه‌های آلمانی زبان، دربارهٔ اختلافات در صد مالیاتی، پس از امضای رئیس مالیات خانه، بر خورده است به این کلام (مقدس!) «هایل هیتلر!» - م.

۲. فیلم‌هایی نظیر «سوسهٔ پرشکوه»، «فرشتگان آلوده»، «برباد نوشته»، و «تقلید زندگی»... بسیار محبوب و علی‌رغم بعضاً قصه‌های احساساتی، بر خوردار از پرداخت تصویری خوب - م.

## چاپ کتاب به هر قیمت

ولی تضمین کننده فروش آن‌ها نیست. و ناگفته پیداست که همین نشر بدون سنجش اثر و صرفاً به قصد سود، در درازمدت از اعتبار حرفه‌ای ناشر چیزی بر جا نمی‌گذارد. حال بگذریم از تأثیر مخرب تولید و عرضه انبوه آثار فاقد مخاطب و بدون هیچ ویژگی خاص، آن‌ها هم با نام و عنوان ناشران شناخته شده و دارای اعتبار. نمونه‌ای از این تأثیر منفی را امروز در وضع آشفته شعر نو فارسی و امتناع بازار و خریداران کتاب از پذیرش هر گونه کار تازه، حتی با ارزش و خواندنی، می‌توان دید.

این گونه آثار در مواردی سیاه مشق‌های کسانی است که در خود بارقه استعدادی می‌بینند ولی جایی برای عرضه و آزمون توانایی خود نمی‌یابند. نشریات ادبی چندانی باقی نمانده‌اند که نوشته‌های تازه کاران را بررسی کنند، برخی را منتشر سازند و در مورد برخی دیگر اظهار نظر و راهنمایی کنند - مانند کاری که در گذشته نشریه آدینه انجام می‌داد. تردیدی نیست که بین این دسته کتاب‌ها آثار ارزشمندی یافته می‌شود که از یک طبع شعر درخشان یا یک قلم توانای داستان پرداز حکایت دارد. ولی طبیعی است که در ساز و کار ترسیم شده، این آثار مانند گوهر افتاده در انبار گاه، از دیده‌ها پنهان می‌مانند.

اما آیا همه کسانی که سعی در انتشار کتابی به نام خود دارند از این دسته‌اند؟ در عصر ارتباطات دیجیتال که همه به سهولت می‌توانند در دنیای مجازی حضور یابند، صفحات وب اختصاصی داشته باشند و یا مطالب خود را در شبکه‌های اجتماعی به اشتراک بگذارند و از خوانندگان نظر بخواهند، مناسب‌ترین جا برای تمرین نویسندگان و شاعران تازه کار، فضای گسترده اینترنت است. اما باز هم می‌بینیم که عطش سیری‌ناپذیر چاپ کتاب به هر قیمت همچنان باقی است. آیا این گروه از شاعران و نویسندگان، خود حاضرند آثار یکدیگر را بخردند، آن‌ها را بخوانند و احتمالاً نقد کنند؟ پاسخ قطعاً منفی است. در واقع آن چه انگیزه آن‌ها برای ورود به حوزه کتاب و نشر است، ولع منتشر کردن است و نه خواندن. به راستی دلایل این پدیده چیست؟ و چه عاملی باعث رشد و گسترش آن شده است؟ آیا نیاز به کسب منزلت اجتماعی انگیزه آن است؟ آیا فقدان فضاهای مناسب فعالیت اجتماعی و تعلق یافتن به یک نهاد، گروه، انجمن و... بر این پدیده مؤثر است؟ آیا باید «کالایی شدن» همه چیز را در جهان امروز مورد توجه قرار داد و به تبع آن انگیزه تبلیغ برای خود به مثابه یک کالا را؟... شناختن این پدیده، مانند هر پدیده اجتماعی دیگر، نیازمند پژوهش است.

در نشر ایران گاه شاهد پدیده‌هایی کوتاه‌مدت یا نسبتاً پایدار هستیم که کمتر به زمینه‌های بروز و ظهور یا دوام یافتن آن‌ها و آثار احتمالی بلندمدت‌شان توجه می‌کنیم. یکی از این پدیده‌ها، «اشتقاق به صاحب اثر شدن» است؛ به عبارت دیگر، اشتقاق به داشتن کتاب و در زمره شاعران و نویسندگان محسوب شدن. این پدیده که کمابیش از گذشته وجود داشته است، در چند سال اخیر رشد چشمگیری یافته، تا آن جا که به نظر می‌رسد در آمار سالانه تولید کتاب کشور سهم مشخصی را به خود اختصاص می‌دهد. در گذشته این پدیده بیشتر در قالب «خودناشری» دیده می‌شد. یعنی کسانی (مؤلف یا مترجم) که موفق نمی‌شدند برای اثر خود ناشری بیابند، در نهایت به هزینه خود کتاب‌شان را منتشر می‌کردند. هدف آن‌ها پیش از هر چیز ارائه اثر خود به جامعه بود و در بسیاری موارد هم کتاب - با ذکر «ناشر: مؤلف» در شناسنامه - به نحوی به بازار و کتابفروشی‌ها راه می‌یافت.

اما امروز وضعیت دیگری را شاهدیم. اکثر این افراد ترجیح می‌دهند نام و نشان یک مؤسسه نشر بر روی کتابی که پدیدآورده‌اند درج شود و این را مهم می‌دانند. به دلیل نداشتن آمار و اطلاعات قابل اعتماد، به سهولت نمی‌شود برآورد دقیقی از تعداد این کتاب‌ها و شمار ناشران‌شان به دست داد. ولی تا آن جا که می‌دانیم تعداد ناشرانی که صرفاً به چاپ کتاب‌هایی از این دست مشغول‌اند کم نیست. کتاب‌هایی که به این ترتیب منتشر می‌شوند بخت عرضه در کتابفروشی‌ها را نمی‌یابند. چون نه پدیدآورندگان آن‌ها افرادی شناخته شده‌اند و نه ناشران آن‌ها صاحب اعتبار حرفه‌ای کافی هستند تا مؤسسات معتبر پخش، توزیع کتاب‌شان را بپذیرند. در نتیجه به جز پنجاه و چند نسخه‌ای که ناشر از هر کتاب چاپ اول به وزارت ارشاد می‌فروشد، بقیه نسخه‌ها روی دست صاحب آن می‌ماند. دست آخر هم کتاب‌ها به خانه‌وی منتقل و انبار می‌شود تا به تدریج به دوستان و آشنایان هدیه شود. ناشر هم که از چاپ کتاب سود خود را برده، مسئولیتی بابت بازاریابی و تبلیغ و توزیع آن ندارد. گذشته از این دسته ناشران که صرفاً واسطه تولید آثارند و از این راه کسب درآمد می‌کنند، امروز برخی از ناشران صاحب نام و اعتبار هم به این جرگه پیوسته‌اند و در ازای مبالغ گزاف، این گونه آثار را با نام و نشان خود و جزء سلسله انتشارات‌شان منتشر می‌سازند. در مواردی حتی برای این کتاب‌ها مجموعه‌هایی نیز تدارک دیده و ده‌ها دفتر شعر و... را در آن به چاپ رسانده‌اند. البته اعتبار این ناشران ضامن راه یافتن کتاب‌ها به بازار هست